منوچهرجمالی

درفش کاویان، یا درفش خردِ سامانده ِانسان
ودرفشِ خردِهمُ پرس و درفش مهروداد برضد قدرت(= میثاق بر پایه قربانی خونی)

درفش کاویان
درفش سرپیچی ملت،رویاروی هرحکومتیست
نه درفش حکومت است ، ونه درفش شاه است

حکومتها و شاهان با افراشتن درفش کاویان حق ملت را به سرپیچی ِ ازخود، نابودساخته اند

درفش کاویان، حقانیت به نظمی میدهد که از
آمیختن خردهای مردمان، پیدایش یابد
هرنظمی جز این ، حکومت بیداداست
وملت حق دارد برضدآن انقلاب کند

خرّم= فرّخ= گُش= کاوه= خواهنده داد ودهندهِ داد

ما امروزه ،نه تنها با بازپس گیری« حقهای بنیادی» خود کار داریم ، بلکه با بازپس گیری« نمادهای این حقهای غضب شده» نیز کار داریم . درفش کاویان ، درفش ایستادگی در برابر حکومتها و شاهان، و سرپیچی ملت از حکومتها و شاهان و خدایان بوده است . ضحاک ، همان میتراس (که

زرتشتیها به غلط آنرا میترا مینامند) خدای بزرگ ایران بوده است . ملت ایران با این درفش، برضد خدائی برخاست که پیمان یا میثاق را برشالوده قربانی خونی میگذاشت ، و درست زرتشت برضد این خدا برخاست .قربانی خونی ، نماد آزار خرد و جان بوده است ، و این در فرهنگ ایران ، اصل بیداد است . این درفش را ملت موقعی حق دارد برافرازد ، که برضد هرگونه بیدادی برمیخیزد . حکومتها و شاهان ، با افراشتن این درفش ، همانند موبدان ، در راه غصب حق ملت به سرپیچی ، گام برداشته اند . هیچ حکومتی و هیچ شاهی و هیچ رئیس جمهوری حق ندارد این درفش را برافرازد ، چون این کار ، پایمال کردن حق بنیادی اجتماع و ملتست . شیر و شمشیر (یا تیغ و خنجرو دشنه)، اینها نمادهای میترابودند که ویژه ارتش و شاه بود . همچنین ، خورشید که نرینه ساخته شده بود ، نماد میتراس یا مهراس یا مرداس شده بود ، ولی خورشید در آغاز ، مادینه (خورشید خانم) و نماد ارتا و یا خرّم بود . دراین نماد تاریخی که درفش کاویان باشد ، فرهنگ سیاسی و اجتماعی ملت باقی مانده است . دراین نماد ، ملت، علیه شاه و حکومت و خدا ، فریاد دادخواهی میکرده است . بکاربردن این نماد از سویِ حکومت و شاه ، چیزی جز خفه کردن بانگ داد، برضد بیداد نیست . درفش کاویان ، نشان افراشتن « خرد همگانی، به کردارِ شالوده جهان آرائی » بوده است، و بیداد را ، پایمال کردن« آزادی خرد در اندیشیدن» میدانسته است . همانسان که حکومت ضحاکی ، درازای هزاره ای داشته ، جنبش ملت برضد حکومت بیداد نیز ، درازای هزاره ای داشته است . این ایستادگی و سر پیچیِ هزاره ای ملت، در داستان ضحاک و فریدون ، خلاصه و فشرده شده است . این داستان و این درفش کاویانی (کاوی) ، یادی از گذشته افسانه ای نیست ، بلکه <u>منشوریست برای بیان حق ملت، در ایستادگی و مقاومت در برابر هر بیدادی</u>، و بیان حق ملت در سرکشی، از هر حکومتی که از داد، به بیداد تحول یابد، و حق ملت به براندازی آن حکومت . <u>این داستان در شاهنامه ، بزرگترین سند مقدس است که به هیچ حکومتی و شاهی، حق نمیدهد که این حق مقاومت و سرپیچی را از ملت بگیرند</u> . این حقیست که هر حکومتی و هر شاهی و « قدرت را بطور کلی » مشروط و محدود میسازد . این درفش ، نماد مشروطیت هر قدرتی ست . برافراشتن این درفش از شاهان و از حکومتها ، مسخره کردن و به بازی گرفتن حقِ ملت بوده است .

آیاآنها با برافراشتن این درفش، میخواستند از ملت ، داد خود را بخواهند ؟ در داستان ضحاک، دیده میشود که ضحاک ، کشته نمیشود ، بلکه به غاری در فراز کوه البرز تبعید میشود . غارفرازکوه ، نماد جایگاه رستاخیز است . این داستان میگوید که ضحاک، همیشه زنده است، و همیشه بازگشتنیست و این پیکار با بیداد ، پیکار همیشگیست، پس ملت، همیشه نیاز به این درفش و این حق دارد . این درفش و این حق را همیشه باید مقدس نگاه داشت . از این رو این درفش که دراصل gaush drafsha خوانده میشده است ، درفش مقدس « ملت ایران » شمرده میشده است ، نه درفش شاهی و نه درفش حکومتی . این درفش ، درفش دادخواهی در برابر بیداد بطورکلی بوده است . حق مقاومت در برابر هر قدرتی وحق سرپیچی از هر حکومتی ، بیان مستقیم «حاکمیت ملت» است . این حق ، چنانچه دیده خواهد شد ، بیان وجود خردبهمنی ، خرد خودزا درفرد فردِ همه ملت است ، و حقوق بشر، از این خرد بهمنی مردمان میجوشد . خردبهمنی ، سرچشمه قیام و انقلاب کاوه و فریدون یا ملت است . در میان درفش کاویان، یک ماه است که چهار برگ ازآن در چهارسو برآمده است و فراز ماه ، خورشید است . در فرهنگ ایران ، ماه را بُن ِ روشنی میدانستند . درماه ، چشمهای همه جانها باهم میآمیختند، و چشم یا خرد کیهانی میشدند . چشم یا خرد کیهان ، آمیزش چشمها یا خردهای همه زندگان بود . از این ماه بود که خورشید ، زائیده میشد . در بندهشن (بخش چهارم) ، خورشید ، بُن چشم (آینه) انسانها شمرده میشود . ولی ماه و خورشید باهم درفرهنگ ایران ، بیان « خودزائی یا اصالت خرد » بودند . چشمهای انسانها ، که اینهمانی با خرد شان دارند ، پاره هائی از ماه بودند که پاره هائی از خورشید را میزائیدند که مجموعشان ماه و خورشید بود . ماه ، تخم خرد بود و خورشید ، خرد گسترده و بازشده بود . هردو ، همان سیمرغ یا خرّم بودند .ماه و خورشید ، اجتماع خرد، یا نیروی بینندگی همه انسانها بود . مجموعه این خردها ، ماه در آسمان و خورشید در آسمان میشدند . در واقع ، خورشیدی که ازماه میزائید، نشان خردی بود، که روشنائیست که ازتاریکی پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، خردهای همه انسانها ، خردهائی هستند که بر پایه جستجو و آزمایش به بینش میرسند . پس خورشید و ماه ، گوهر همآهنگی و آشتی و آمیزش همه خردهای انسانهاست . این تصویر ، در برگیرنده اندیشه های بنیادی حقوق سیاسی و

حقوق حکومتی بود . درفش کاویان یا درفش گش ، نماد طبیعت انسان بود، که خرد بهمنی میباشد .چون ماه ، نخستین پیدایش بهمن است . از بهمن ناپیدا ، اصل روشنی که ماه است ، پیدایش می یابد . مغز که « مزگا » باشد، به معنای « زهدان ماه » است . همه خردها و چشمها درسرومغز ، در ماه ، باهم جمع میشدند، و خورشید، از این بُن همه خردها و چشمها ، زائیده میشد . با بینش به این طبیعت انسانست که اجتماع، حق انقلاب برضد هر قدرت وهر حکومت وهر شاه وهر خدائی دارد که « اصالت جان و خرد انسان » را پایمال کند . حق انقلاب و قیام، بر چنین شناختی از طبیعت انسان و خرد بهمنی اش ، نهاده شده است . هیچ دستگاه قانونی و حقوقی ، و هیچ حکومت و شاهی ، بدون نهاده شدن براین اندیشه، که در این داستان بیان شده است ، اعتباری و ارزشی ندارد ، و این خرد بهمنی که در طبیعت هر انسانیست ، هر قدرتی را مشروط میسازد . درفش کاویان یا درفش گش (گش = فرّخ = خرّم= خورشید) ، بیان حقیست که از این خرد بهمنی (ماهی که خورشید را میزاید) سرچشمه میگیرد .خردبهمنی ، هر قدرتی و حکومتی را که این خرد طبیعی انسانی را بیازارد ، قدرت و حکومت بیداد میداند، و به مردم ، حق سرپیچی از آن را میدهد . این درفش ، نمودار اصل ابدی ولی همیشه نو حقوق سیاسی و حکومتی در ایران است .این ایده است که ژرفایش ، بینش حکومتی و سیاسی آینده ایران را معین خواهد ساخت . جمع این خردهای بهمنی انسانها ، در یک خرد و خواست بهمنی ، بنیاد حکومت و وحدت ملی را میگذارد . این ایده بزرگ و ژرف و مردمی ، ثنویت حکومت و ملت را منتفی میسازد . حکومت موقعی حکومت مردم و مردمی سالاریست که خردهای بهمنی همه مردمان ، در یک خواست بهمنی ، دریک بهمن با هم بیامیزند و یگانه شوند . از اینرو بود که همه ملت ، گرداگرد این درفش جمع میشدند ،تا خواست یگانه ای که از همپرسی خردهایشان ایجاد شده ، آشکار سازند . این ایده است که برضد پیمان ملت با شاه، یا ملت با حکومتست ، چون پیمان ، نشان پارگی و ثنویت است . جان باید از هم بریده شده باشد ، تا میان جانهای بریده از هم ، پیمان بستن ، تنها راه به هم پیوستن باشد . همچنین خردها باید از هم بریده باشند تا بتوانند چنین پیمانی ببندند . اینست که اصل پیمان (قرارداد یا میثاق) با میتراس که همان ضحاک باشد، میآید . قرارداد یا میثاق میتراس ، با بریدن، که همان قربانی

خونی باشد ، کار دارد . در فرهنگ ایران ، خدا با انسان قرارداد یا پیمان نمی بندد . جمع جانها و خردهای انسانها ، خداست . پیمان هم دراصل به معنای آمیختن بوده است ، نه قرارداد بستن . خرد انسانها، باهم میپیوندند، و باهم درماه یا چشم آسمان(خرد کل) ، یگانه میشوند، و ازماه ، خورشید زاده میشود . این بهمنست که تخم ِ تخم ِهر انسانیست . این ارتا هست که تخم تخم هر انسانیست . خرد هر انسانی ، ریشه در« خرد بهمن = در اصل خرد» «ودادِ ارتا» دارد . باید با تصویر انسان در فرهنگ ایران ، آشناشد ، تا مفاهیم سیاست (جهان آرائی) و فرمان و حکومت و همپرسی (دیالوک) و خرد اجتماعی را فهمید . از اینگذشته ، این ایده بزرگ ، دیگر حکومت را، بر کوله بار سنّت، و اندیشه های گذشتگان ،و شیوه های حکومتهای ِ پیشینیان، و ایمان به دینی و شریعتی ، بنا نمیکند ، بلکه بنیاد سامان دهی اجتماع را ، خرد بهمنی همه مردمان، ازنو میداند .هرچند موبدان زرتشتی درتلاش آن بودند که سرپیچی و نا فرمانی را از قداست بیندازند، ولی ناچار هم بودند که مطلب را بشیوه ای دستکاری و بیان کنند که مردمان آنرا دروغ نیانگارند ، تا کم کم پیوستگی ِ مطالب در درازای زمان، از یادها برود . این بود که نام « کاوه » را برگزیدند، و کم کم آنرا یک پهلوان ساختند. نام کاوه در اوستا نیست . در اوستا ، فقط نام فریدون برده میشود . چون کاوه ، یکی از نامهای سیمرغ ،یا ارتا فرورد یا ارتا بود . و نامی را که مردمان به ارتا (واهیشت) میدادند ، از جمله ،« سرفراز» بود که معنای سرکش و سرپیچ دارد . اصل داد ، اصل سرپیچی هم بود . داد و سرپیچی ، دوروی یک سکه اند .جائی ، داد ، بیداد نمیشود که سرپیچی و مقاومت همیشگی ، از کژ رویها و کژ سازیهای داد باشد . رد پای برابری کاوه با ارتا فرورد (فروردین) در همان شاهنامه باقی مانده است . کاوه در محضر ضحاک بلند فریاد میزند که :

مرا بود هژده پسر در جهان　　　ازیشان یکی مانده است این زمان
ببخشای برمن یکی را ، نگر....... که سوزان شود هر زمانم جگر

بنا براین خود کاوه با پسرانش ، نوزده نفر میشوند، و ۱۹ ، روزیست که در هرماه ، با ارتا فرورد ، اینهمانی دارد . و گل این خدا ، بوستان افروز است که نامهای فراوان دارد (صیدنه ابوریحان) . از جمله ۱- فرّح و ۲- داح (داه که نیای اشکانیان شمرده میشود) و داه ، نام آفتاب نیز هست . نام دیگرش (درکتاب مفاتیح العلوم) اردشیر جان است که ارتا خشتره گان

باشد . و دلیری کاوه در راستگوئی، رویاروی ضحاک ، یکی از معانی ارتا (= راست) است . راستی و سرفرازی، دوصفت همسرشتند که در کاوه = ارتا هست . هنگامی همه مهان و بزرگان از بیم ،در حضور ضحاک، گواهی برآن میدهند که این شاه (البته سلسله شاهان بوده است که پشتیبان دین مهراس بوده اند) فقط تخم نیکی میکارد و همه سخنانش راست است و همیشه داد میکند :

یکی محضر اکنون بباید نبشت که جزتخم نیکی سپهبد (ضحاک) نکشت
نگوید سخن جز همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی
زبیم سپهبد همه مهتران بدان کار گشتند همداستان

در همین هنگامست که کاوه در حضور همه این مهان، میگوید که تو بیکرانه ستم میکنی زشاه آتش آید همه برسرم . اکنون باید کارهای ترا و لو آنکه شاهی، و همه از تو میترسند ، داوری کرد

توشاهی و گر اژدها پیکری بباید برین داستان داوری
اگر هفت کشور بشاهی تراست چرا رنج و سختی همه بهر ماست
شماریت با من بباید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت
مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت زگیتی به من چون رسید

شماریت با من بباید گرفت ، به معنای آنست که حکومت باید از مردم ، داوری بشود .آنگاه آن سندی را که مهان و بزرگان حکومت ، بر دادگری و راستی و نیکوخواهی ضحاک ، نوشته و امضاء کرده بودند ، جلو همان مهان وخودِ ضحاک پاره پاره میکند ، و همین مهان که ازبیم ،بدروغ چنین نامه ای را نگاشته بودند به ضحاک میگویند

چرا پیش تو کاوه خام گوی بسان همالان کئی سرخ روی
همی محضر ما به پیمان تو بدّرد ، به پیچد ز فرمان تو
ندیدیم از این کار ما زشت تر بماندیم خیره بدین کار در

ولی راستی با چنین دلیری و گستاخی ، در ارکان بیداد و دروغ لرزه میاندازد . راستی ، هر قدرتی را متزلزل میسازد . ضحاک میگوید:

که چون کاوه آمد زدرگه پدید دوگوش من ، آوای او را شنید
میان من و او ، به ایوان درست یکی آهنی کوه ، گفتی برُست
همیدون چو او زد بسر بر دو دست شگفتی مرا در دل آمد شکست

با آمدن کاوه و شنیدن بانگ او، کوهی از آهن میان ضحاک و کاوه میروید و کاوه ، گزند ناپذیر میکردد. ضحاک با همه امکانات گزند رسانی که دارد

(تیغ و خنجر و دشنه و شمشیر)، نمیتواند کاوه را بیازارد . و با بلندشدن ناله درد او ، دل ضحاک میشکند . با بیرون آمدن از پیش ضحاک ، کاوه

همی برخروشید و فریاد خواند   جهانرا سراسر سوی داد خواند
ازآن چرم کاهنگران پشت پای   بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد   همانگه زبازار بر خاست گرد
بدان بی بها نا سزاوار پوست   پدید آید آواز دشمن ز دوست

کاوه که ارتا ، زنخدای داد باشد ، چرمی را بلند میکند که درفش گش باشد . گش که همان گاو باشد ، همان گاویست که در نقشهای برجسته در اروپا، میتراس بر او سوار است و به پوست او زخم میزند . گش ، گاویست که دراو، همه جانها ، همه زندگان جمعند . همه جانهای بی آزار ، در یک گاو (گئو سپنتا) باهم میآمیختند و اصل بی آزاری میشدند . گوسفند امروزی ، در حقیقت به معنایِ « جان بی آزار ، جان مقدس » میباشد، و نا هیچ جانور ویژه ای نیست . گاو و خرگوش و اسپ وخرو شتر .... همه گوسفندند . از این رو در بندهشن ، بهمن ، انواع گوسپند را به خود میپذیرد . بهمن ، خرد ضدخشم، یعنی ضد آزار هست . این بهمنست که گوشورون + ماه + رام + زمین را میآفریند . یا به عبارت دیگر ، گش و ماه و رام و زمین ، پیدایش ضد خشم بهمنی هستند . میتراس که خدای تیغ و خنجر و دشنه هست ، این گوشورون یا گش را که در این نقشها به شکل گاو نموده میشود ، میکُشد، و پوست آنرا روی میزی میاندازد، و با خورشید (نرینه) که نورهایش ، خنجر و دشنه یعنی « برنده » هستند ، عید قربان میگیرد . این پوست ، بیان بریدن و کُشتن و خونریختن و جان گرفتن و جان آزردن همه جانهاست . در شاهنامه اندیشه آزردن جان بوسیله ضحاک که همین میتراس هست ، با خوردن تخم مرغ و کشتن تذرو وکبک و مرغ و بره و گاو جوان نشان داده میشود . این پوست گاو قربانی شده را که میتراس روی آن ،عید قربان میگیرد ، نشان حق به آزار همه جانهاست، و همین پوست ، نشان بیداد است ، نشان آزردن جان وخرد است . پوست ، در بندهشن ، آسمانست . پوست در گزیده های زاد اسپرم ، اینهمانی با آسمان ششم دارد، که زرتشتیان آنرا به اهورامزدا نسبت میدهند ولی دراصل اینهمانی با مشتری یا خرّم (آنا هوما) داشته است . به سخنی دیگر ، اهورامزدا یا مشتری یا خرّم ، پوست جهانند . جهان ، جانی است که مجموعه همه جانهاست و خرّم ، پوست همه آنهاست . این پوست ،

نشان آزردن اصل پیدایش، و فرشگرد هست ، چون سه سپهر آسمان (زیر و روی پوست) ، خوشه ای هستند که جهان، از سر ازآن میروید . در کردی ، خوشه ، به معنای چرم دباغی شده است ، وخوشه خانه ، کارگاه دباغیست . همین پوست که نماد آزار همه جانهاست ، اکنون فراز نیزه کاوه یا ارتا افراشته شده است، و همه میدانند که معنای آن چیست . همین چرم (پوست جانی را کندن) ، نشان ِ اصل بیداد است . در برهان قاطع دیده میشود که مردم ، روز چهاردهم ماه را که روز گش هست ، « داد ده » میخوانده اند. این نکته ، روشنائی تازه به پدیده داد میاندازد . گش که همان فرّخ یا خرّم است ، همین کاوه است . پس کاوه دادخواه ، کاوه داد ده نیزهست . کسیکه به او ستم شده است ، همان کسیست که دهنده داد نیزهست . این خرّم یا کاوه است که فریاد و اعتراض و قیام همه ستمدیدگان است . و در این قیامش و اعتراضش ، یقین دارد، که دادِ همه این داد خواهان را میدهد . خدائی که درد همه ستمدیدگان را با گوشت و استخوان و پوست خود میچشد و از آن میسوزد و معنای درد و آزار را تا ژرفای هستی اش درمی یابد ، در همه جانها وخردها ، این خرّم یا کاوه است که درد همه را میمزد و اوست که به دفاع از جان و خرد خود برمیخیزد ، و داد همه را میدهد . چرا سپس کاوه را آهنگر خواندند، و چرم آهنگری را به میان آوردند ، علل گوناگون داشت که برای تحریف بکار گرفته شده بود . درباره آهن و آهنگر ، بررسی جداگانه ای خواهیم داشت . موبدان زرتشتی ، این میتراس را که زرتشت در سراسر عمرخود ، برضد آن جنگیده بود ، از سر وارد الهیات خود ساخته بودند ، چون چنین خدائی را برای حکومترانی لازم میدیدند . از این رو پوست ، در آن روزگار ، بلافاصله تداعی معانی میکرد که در بالا یاد کرده شد ، و هیچ ربطی به آهنگری به معنای متداول امروزی نداشت . کاوه ، از نیزه ای، درفش میکند و بالای این درفش، پوست گاویست که میتراس ، هرروز بشیوه ای فجیع ، قربانی میکند . به بالا رفتن پوست که همان ببالارفتن خوشه است ، به معنای رستاخیز و فرشگرد گاو (همه جانهاست که آزرده شده اند) . در عربی ، به عید قربانی ، عید بقر هم میگویند که رد پای همین آئین میترائی در عربستان نشان میدهد . همچنین ضحاک که نام میتراس بود ، بر عکس ایران که هیچکس این نام را به فرزندش نمیداد، در عربستان نامی متداول بوده است . درفش کاوه ، یا درفش ارتا ، بهرام است . کاوه ، ارتا (داد و

راستی) است و ارتا همیشه با بهرام است . ارتا و بهرام و یا، صنم و بهروز ، یا اورنگ و گلچهره ، یا مهر و وفا(وَه + پا= بهرام) ، از هم جدا ناپذیرند. این دو که پیدایش ِ مستقیم بهمن هستند ، بُن کیهان و بُن مردمان هستند. دردست کاوه ، درفش ، یعنی بهرام است . در دست« دادو راستی ِ دلیر» ، درفش« پیروزی همیشگی » است . الهیات زرتشتی ، بهرام را « ایزد درفشدار» کرد . در بندهشن بخش یازدهم (پاره ۱۷۰) میآید که « بهرام ، ایزد درفشدار ایزدان مینوی است و کسی از او پیروزگرتر نیست که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد » . ولی دراصل ، بهرام ، خود درفش بوده است . داد و راستی ، درفش پیروزی همیشگی را در دست دارد . بهرام که درفش پیروزی همیشگی ِ داد خواهیست ، همه را به گرد خود جمع میکرد چون این یقین به پیروزی داد خواهی به همه نیرو میداد

چنین گفت هومان که آن اختر(درفش) است
که نیروی ایران ، بدو اندر است

کاوه ، داد و راستی است + بهرام ، درفش و نیزه ِ پیروزیست + برچرم درفش ، نقش چشم یا خرد است که نگهبان جان مردمان از آزارو درست بهرام ، پائیست که داد و راستی، برآن بلند میشوند و حرکت میکنند . بهرام ، پائیست که داد و راستی برآن به جنبش میآید . منزل هیجدهم ماه ، که برابر با روز نوزدهم میباشد و روز ارتا هست ، دل نام دارد . منزل نوزدهم ماه که برابر با روز بیستم است ، درفشه یا درفشگ نام دارد که همان بهرام باشد . علت تفاوت منزل هیجدهم و منزل نوزدهم با روز نوزهم و بیستم آنست که یک روز صفر درمیان آمده است . روز پانزدهم دی و روز شانزدهم ، یک روز بشمار میآیند ، چون مهر ، نام دیگر همان دی بوده است . از اینجا بخوبی دیده میشود که دل در کنار درفش است . در کردی ، ده ل ، که همان دل باشد ، به معنای گستاخ و جسور است . ارتا یا داد و راستی ، دل جهان و میان هر انسانی هست ، و اصل دلاوری و بهادری و دلیری و نیوی هست . داد و راستی ، دلیراست . دلیری ارتا با درفش ، پیوستگی تنگاتنگ داشته است . دل ، در فرهنگ ایران ، جایگاه باد است . باد همانسان که آب دریا هارا میراند و به موج میاندازد ، همانسان خون را در رگها (= ارتا= ئئورتا) به جنبش و نبضان میآورد ، همانسان چرم درفش و چهار ریشه درفش کاویان (چهار گیسو) را به موج

میاندازد که برابر با چهار برگی هستند که از ماه، درمیانِ درفش ، روئیده اند . ارتا(= همای فرّخ) و بهرام، که همان کاوه با درفش باشد ، معنای فرشگرد یا نوشوی جهان و انسان و یا آفرینش نوین را داشته است. دانستن پیوند جان با دل و مغز و پیوند دل با باد ، برای درک این اخترکاویان ضروریست . در فرهنگ ایران ، جان ، روشن و گرمست و همسرشت آتش است(گزیده های زاداسپرم) ، این آتش جان، به مغز و به دل و به شکم میرود . « کاراصلی آتش دل ، باد برآهنج و فرود آهنج – بازدم ودم – است وبه وسیله آتش بزرگ ، گرم کردن است که <u>جنبش همه تنها ، همه از این نیروست</u> (پاره ۲۶) و آن آتش که در دل است ، ارتشتار سرشت ، و آذر گشنسپ اورا یارتر است » . (پاره ۲۱) « باد را جای در دل است .... همه تن را گرم دارد ، <u>چهار ابزارتن</u> نیز همچنان به وسیله او، فراز روند . همچنان که آب جاری را به وسیله باد » . این باد ، که دست و پا را به جنبش میآورد ، در نقوش میترائی جامه میترا را که آسمان (پوست) باشد به موج میآورد و همان بادیست که گیسوان یا نوارهای بافته در گیسوان شاهان ساسانی را به موج میانگیزد و همین بادیست که درفش و رشته یا گیسهای آویخته ازآن را به جنبش میآورد . واژه پرچم هم به معنای گیسو است . چنانچه در کردی ، پرچ به معنای گیس و زلف است و په ر چه م به معنای موی بر پیشانیست . در روایات فارسی فرامرز هرمزیار دیده میشود که سر، بهرامست و موو گیسو ، ارتا است . پس بادی که از دل (= ارتا) برمیخیزد ، پوست آویخته به درفش و گیسهایش (ریشه هایش) را به موج میآورد . به موج آمدن ، نشان آبستن ساختن و بارآورساختن است . اساسا اشترک به معنای موج و اشترکا به معنای عنقا یا سیمرغ یا هماست . و به دل در هزوارش ، ریم من ، گفته میشود که مینو یا اصل ریم است . ریمژدا ، بنا بر آثار الباقیه نام روز یکم است که نام دیگرش خرّم ژداست . وریم ، به معنای شاخ یا نی است . پس ریممن یا دل ، به معنای مینوی نای = تخم نای است . و در زبان سنگلیچی به دل « اوز رای » گفته میشود که پیشوند اوز ، معنای « نای» دارد . نایِ به ، همان ارتا فرورد و اوز یا عُزّی است . همچنین در هندی باستان به دل ، هردی hrday(hr -day) گفته میشود که به معنای« نِی+ دی» ، یا خدای نای است . پس دل، خودش نای است و درفش (نیزه) هم نای است . در کردی هم ، زیل ، نی حصیری و زیلی هم کنایه از دل است . البته الهیات

زرتشتی کوشید که این پیوندها را به هم بزند . از این رو ، دل را به آناهیت نسبت داد .

درفش سیمرغیان و خرمدینان ، برضد میترائیان یا ضحاکیان

درفش خرد و مهر و داد

برضد اصل قدرت، که پیمان را، بر شالوده قربانی خونی می بندد

درفش کاویان یا اختر کاویان یا نیزه کاویان ، درفشیست که پیروانِ خدای مهر (سیمرغ یا خرّم یا نای به، یا ارتا فرورد یا فرّخ)، برضدخدای خشم یا خدای قدرت، برمیافرازند که قدرت و خشم را، با نقاب مهر میپوشاند، و خودرا مهر یا میتراس میخواند، که در شاهنامه به شکل « مرداس » در آمده است و تلفظ دیگرش مهراس است . این دین میترائی ، از زمینه همان دین زنخدائی و واکنش در برابر آن، پیدایش یافته است . ضحّاک که معرب زهاک zohak است ، درپهلوی به معنای فرزند است .در شاهنامه نیز پدر ضحاک ، مرداس نامیده میشود که در اصل میتراس باشد . در اروپا نیز خود اورا میتراس میخواندند و میخوانند . به علت اینکه در دوره زنخدائی ، پسر و فرزند را بنام مادر میخواندند . واژه میتراس mithrasکه مرکب ازmithra-- as میترا+ آس باشد به معنای « تخم میترا یا زهدان میترا یا از زهدان میترا (زاده از میترا) هست . و آس ، هنوز نیز در بلوچی به معنای آتش است که همان تخم باشد . در شاهنامه، مرداس یا میتراس ، نرینه ساخته میشود ، ولی دارنده گاوهای بیشمار خوانده میشود که هرکه نیاز به شیر دارد ، از او میگیرد . چون این خدای مهر دراصل ، دایه جهان بوده است که همه، از پستان او شیر مینوشیده اند . روز شانزدهم ماه نیز که « مهر » باشد اینهمانی با روز پانزدهم داشته است که روز « دی » باشد ، که همریشه واژه های دایه و دین است ، و یک نام دی ، شب افروزاست که ماه میباشد، و نام ماه دی ، هم خور و هم خرّم بوده است . دی یا ارتا فرورد یا خرّم ، ماهیست که خودش را که آفتاب باشد میزاید . اصل خودزاست ، از این رو نیز خدا نامیده میشد ، چون خدا در فرهنگ ایران به معنای « اصلیست که خودش ، خودش را میزاید » . « دی به مهر» ، به معنای برابری مهر با دی است . مهر همان دی، یا همان ماه بوده است که خورشید را (مهر) را میزاید . و اساسا « تخم » ، نماد اصل خود زائی یا خود آفرینی بود . از این رو درمیان درفش کاویان، ماه است و فرازش ، خورشید است . خورشید و ماه و ارتا فرورد، همه چهره های

گوناگون « بهمن » ناپیدا هستند . اینست که این میتراس خودش را بنام مادرش مهر، جامیزند ، و الهیات زرتشتی نیز، وارونه اندیشه خود زرتشت ، این مشتبه سازی را ادامه میدهد . این خدای خشم و قربانی خونی و پیمان ، همان مهراس و مرداس و مهراسب است . در فرهنگ سیمرغی یا خرّمدینی ، بهرام ، نگهبان ایران بود که پای بند اصل قداست جان وخرد بود .« سپاه »، استوار بر ایده این فرهنگست ، چون سپاه ، به معنای « سگ » است که چشم نگهبان شمرده میشود . رستم که یکی از چهره های بهرامست ، همیشه «ببر بیان» میپوشید که « سگ آبی » است ، نه پوست شیر. در دین میترائی که همان ضحاک است ، ایده ِ« ارتش» پیدایش یافت، که نمادش شیر درنده بود . درفش پادشاهان ایران ، شیر بود . شیر ، نماد « خشم » است . شیر و تیغ (شمشیر و خنجر و دشنه) و خورشیدی که نرینه ساخته شده بود و دارای تاجی انباشته از خنجرهای نور بود، و کاملا از ماه ، جدا و بریده ساخته شده ، و اصلی ضد ماه ساخته شده بود ، اینها نماد مهراس بودند . برعکس هما که همان سیمرغ و عنقا و همان شاهین (شائنا = سئنا = شان = شین) باشد و نماد سپاه و سیمرغیان بود ، عقابِ پرخاشگر ، نماد دیگر میتراس بود . فراز نیزه درفش ، شاهین = هما = سیمرغ را میگذاشتند . سپس واژه شاهین با عقاب، مشتبه ساخته شده است . سپاه و ارتش ، بر دواصل کاملا متفاوت بنا میشدند . سپاه و پهلوان، استوار بر تصویر بهرام و سن (هما + سیمرغ + ارتا فرورد) بود، و ارتشتاری ، استوار بر ایده مهراس یا خدای خشمی بود که قدرت خود را بر شالوده پیمان و قربانی خونی قرار میداد . فرهنگ ملت ایران ، حتا در دوره ساسانیان، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، همیشه استوار بر دو تصویر سیمرغ و بهرام باقی ماند، وهمیشه در تضاد با دین میترائی و« پیمان بر پایه قربانی خونی » بود، که بنیاد اصل قدرتست . فرهنگ مردمی ایران ، همیشهِ فرهنگ ضد قدرت بود. این بود که مردم ایران ، همیشه در امید بازگشت بهرام و سیمرغ باهم بودند. فیروز بهرام ، به معنای بهرامی نیست که فیروز است ، بلکه فیرور یا پیروز ، نام هما یا سیمرغست . هنوز در کردی همین معنا را دارد . بهرام و سیمرغ باهم ، نماد مهر فطری هستند که بُن کیهان و مردمانست . بهرام ، آتش است و سیمرغ ، باد موّاج (موج و باد) که این آتش را میافروزد . نام بهرام ، بهروز است . هنوز مردم ایران به سعادت ، نام بهرام را میدهند . سعادت ،

بهروزی است . خود سعادت که از سعد میآید، نام خرّم (سعد اکبر) و رام(سعد اصغر) است .مردم ایران در رستاخیز یا فرشگردِ بهرام و سیمرغ ، یا بازگشت رستم و رخش از چاه ، در اندیشهِ واقعیت بخشی « بهروزی و پیروزی » هستند . رستم ، چهره بهرام است، و رخش که « رنگین کمان » باشد ، نام سیمرغ یا سن هست . بهرام ، سوار بر رنگین کمان میآید . آمدن عیسی سوارابر نیز در این تصویر ریشه داشت ، چون ابر سیاه ، خود سیمرغست . ابر آزادی حافظ هم همین سیمرغست ، چون سیمرغ ، پیکر یابی آزادی بود . به همین علت بود که شاهان ساسانی ، غالبا نام بهرام به خود میدادند تا نوید تحقق امیدهای ملت باشند .

پیکار دوجهان بینی متضاد در ایران بایکدیگر
پیکارِ آئین مهراس ، با دین سیمرغی یا خرمدین
پیکارِ جهان بینی قدرت، با فرهنگ مهر

درفش کاوه

نماد اندیشه آفرینش جهان و انسان، در دین سیمرغیست

در فرهنگ ایران ، روش زندگی و اخلاق و حکومترانی و شیوه اندیشیدن و فلسفه حقوق ، همه از تصویری که از آفرینش جهان و انسان دارند سرچشمه میگیرد . دین سیمرغی و یا خرّمدین ، براین پایه استوار بود که جهان و انسان ، از یک بُن میرویند . این بُن ، بهرام و« سیمرغ یا سئنا» بود، که همان« کاوه و نیزه کاوه» باشند . مهر این دو به هم ، از آندو،ا یک تخم یا یک آتش میساخت.این دو، ازهم جدا ناپذیرند، وهمیشه یکی بادیگری هست. چنانچه مسعود سعد در شعری گوید

باز آمدی مظفر و پیروزو روزنو آری چوتوصنم همه جا روزبه بود

ولی سیمرغ یا ارتا ، دو چهره دارد، و چهره دیگر ارتا ، رام است . رام ، دختر سیمرغ است، و همان زهُره یا ونوس یا افرودیت است . این دو باهم ، اصل مادینه جهانند . رام ، زنخدای موسیقی وچامه و رقص، و شناخت از راه جستجو و آزمایش است . اینست که بُن جهان و انسان ، مرکب از ۱ - ارتا ۲- بهرام ۳- رام میگردد، که هر سه ، چهره های بهمن ، خرد ضد خشم و همپرس هستند . سروش و رشن ، دو اصل دایگی یا مامائی را بازی میکنند . پس تخم انسان و جهان، مرکب از ارتا + بهرام + رام + سروش + رشن، یا پنج خدایند که فراسوی انسانها نیستند ، بلکه آمیخته در

هستی انسان، و بُن انسانهایند . بهمن ، در سه چهره ارتا + بهرام + رام ، نخستین پیدایش خود را در انسان می یابد . ارتا و بهرام و رام ، «اسنا خرد» یا «خرد بنیادی انسان» شمرده میشوند . اینها همان « خرد سامانده » یا اصل حکومت آفرینی در هر انسانی هستند . تصویری که سیمرغیان از بهمن و بهرام و ارتا و رام و سروش و رشن داشتند ، به کلی با تصویری که زرتشتیان امروز و الهیات زرتشتی از آنها دارند ، فرق دارد . در فرهنگ زنخدائی ، بهمن و ارتا و بهرام و رام ، بُن جهان و انسان هستند ، اصل آفرینش جهان و انسانند، و هیچیک ازآنها ، آفریده اهورا مزدا نیستند . با آفریده اهورامزدا شدن در الهیات زرتشتی، اینها و فرهنگ ایران ، اصالت خودرا را از دست میدهند . اینها ، ایزدان دین زرتشتی نیستند ، بلکه خدایان ایرانند که در الهیات زرتشتی ، اصالت خودرا از دست داده اند، و دست نشانده های اهورا مزدا شده اند، و با از دست دادن اصالت خود ، تغییر گوهر داده اند . اهوره که ابرسیاه باشد، و همان « ابر آزادی » حافظ است ، دراصل همان سیمرغست که خدای رادی و جوانمردی(بخشیدن باران یا آب) میباشد، که جهان را بشیوه جوانمردی و رادی ، یعنی از گوهر خود ، میافشاند . در فرهنگ ایران ، هیچگونه بریدگی میان خدا و جهان و انسان نیست . آفریدگان (دام) امتدادِ و گسترش و رویش و افزایش ِ خود خدا هست . اینست که واژه « افزونی » ، معنای ویژه « آفرینش از راه گسترش و رویش و امتداد و پیوستگی یا مهر» را دارد . جهان و انسان ، مهر خدایند ، یعنی گوهرشان برغم گوناگونی ، به هم پیوسته و همسرشت است . با آمدن میتراس= مهراس = ضحاک ، خدا از انسان و جهان ، بریده میشود . میتراس ، جهان و انسان را با « بریدن »، که معنای « ذبح مقدس = کُشتن مقدس » را داشته ، خلق میکند . در عبری ،« برید» به معنای میثاق است . پیوند به معنای ِ « مهر = همبستگی و آمیختگی و همگوهری خدا با انسان و جهان »، طرد میگردد، و پیوند ، فقط بر پایه بریده شدگی خدا از انسان، و انسانها از همدیگر ، نهاده میشود .انسان از خدا ، پرت میشود . این واژه « پرت » است که معربش « فرد » است ، به معنای پاره شدن و مجزا شدنست . پرتیدن در کردی هنوز این معنا را دارد و همان واژه part انگلیسی است . پیمان ، در فرهنگ زنخدائی، معنای نوشیدن از یک خم و خنب و پستان و جام را داشت . آنانیکه میخواستند همپیمان بشوند ، ازیک جام یا پیمانه

مینوشیدند . و آب و نبید و هوم ... معنای « پیوند بر شالوده مهر و آمیختگی » را داشتند . اکنون ، پیوند ، معنای همبستگی از راه دادن دست به هم، یا دست به هم زدن است . دست مریزاد ما، همان « دست مهر ایزد » است . از این پس رابطه با خدا ، رابطه پیمانی یا میثاقی و بیعتی میشود که بر شالوده «جدا گوهری انسان با خدا» است . یعنی رابطه مهری ، حذف میگردد . البته « شبه مهر» جای « مهر » را میگیرد . ایمان که از ریشه یمین ، دست راست است ، برخاسته است، و بیان همان رابطه مهراسی و ضحاکی با خداست ،که بر شالوده بریده شدن خدا از انسان ، و بر شالوده « بریدن جانها از همدیگر » نهاده شده است . اینست که قربانی خونی یا ذبح مقدس ، بنیاد ایمان و میثاق است . برشالوده همین اندیشه است که ابراهیم با یهوه ، نخستین میثاق خود را می بندد (باب پانزددهم سفر پیدایش). بریدن گوساله ماده سه ساله و بزماده سه ساله و قوچ سه ساله از میان به دو پاره پایه دین مهراسی است که به ابراهیم رسیده است ، با میثاقی که با یهوه می بندد به هم گره خورده است . شق القمر محمد نیز بیان همین ایده است ، چون گاو یا گش ، همیشه به شکل هلال ماه نقش میگردد و مهراس این گاو را شق میکند .

یهودیت و مسیحیت و اسلام ، همه بر همین شالوده نهاده شده اند . اینست که از دید فرهنگ ایران ، همه این ادیان ابراهیمی ، ادیان ضحاکی یا ادیان مهراسی هستند . یهود و مسیحیت و اسلام، بر ایده ای که مهراس یا ضحاک آورد ، بنا شده اند . بدینسان ایمان و میثاق ، بر بنیادِ جان آزاری و خرد آزاری انسان، یا طرد و حذف اصالت انسان ، نهاده میشود . اینست که درفش کاویان ، معنای بسیار گسترده ای دارد . باید در پیش چشم داشت که سراسر مفاهیم امروزه غرب ، واکنشهائی در برابر اندیشه های یهودیت و مسیحیت و یونان و روم هستند و ریشه در آنها دارند .

الهیات زرتشتی ، میکوشید که پیدایش جهان و انسان را، از بهمن = ارتا+بهرام + رام کنار بگذارد، و اهورامزدا و خواستش را اصل پیدایش جهان و انسان بکند . طبعا این چهار را باید از بُن جهان و انسان بیندازد . از سوئی، برای حکومترانی و دفاع ، نیاز به خدائی داشت که خشم (اصل قدرت) را مقدس سازد ، و برای این کار ، مهراس یا ضحاک را بنام « خدای مهر » پذیرفت، که « اصل بریدن و خشم و قربانی خونی و پیمان بر شالوده بریدن » بود . این بود که تصویر تازه ای از این ایزد، آفرید که با

تصویر اصلی میتراس نفاوت داشت . آنچه به غرب آمده است ، به تصویر اصلی میتراس = مهراس = ضحاک نزدیکتراست . ولی درهمان میترایشت، بخوبی میتوان دید که میتراس زرتشتیان، خدای خشم است . البته الهیات زرتشتی ، مهراس را که بنام « ایزد مهر » مینامید ، نماد خشم مقدس کرد . بدینسان حکومت را تبدیل به پیکر یابی « قدرت » کرد . الهیات زرتشتی ، میتراس = مهراس = ضحاک را خدای خشم مقدس کرد، که به کلی برضد آموزه زرتشت بود، و اورا جانشین تصویر بهرام کرد که ایده آل پهلوانی و سپاه ایران بود . ولی ملت ایران ، این را هیچگاه نپذیرفت ،و این مقاومت مردمان، که هنوز ریشه در دین سیمرغی و خرمدین داشتند ، سبب شد که آرمان ملت ، بهرام وارتا (کاوه = هما = سیمرغ = خرّم) باقی ماند . و رد پای این اندیشه در متون زرتشتی نیز باقی مانده است . چنانکه زرتشت از اهورامزدا میپرسد که امشاسپند هفتم کیست و اهورامزدا پاسخ میدهد که بهرام است(داستان گرشاسپ و تهورس ... ترجمه کتایون مزداپور) . اهوره که همان خرّم و فرّخ بود از بهرام جداناپذیر بود که بُن جهان و انسان بودند . اینها نشان میدهد که فرهنگ ایران درمیان مردم ، چنان ریشه ژرف داشت که موبدان زرتشتی با پشتبانی ساسانیان، نتوانستند تصویر بهرام را بنام بُن کیهان و انسان از دلها ریشه کن کنند . افراختن این درفش، که نماد مهر ارتا و بهرام است ، نماد فرشگرد و رستاخیز و نوزادی تازه است ، چون نماد بازگشت به بُن است . جهان و انسان ، همیشه تازه به تازه ، از اصل مهر ، آفریده میشوند .

آنچه برای ما مهمست آنست که در یابیم « ارتا + بهرام + رام » ، همان اسناخرد ، یا خرد بنیادی است . در انسان ، خرد بنیادی کیهانی هست . انسان ، در اندیشیدن میتواند از بُن کیهانی بیندیشد، و جهان را بیاراید و سامان بدهد . البته اینهمانی دادن ارتا + بهرام + رام با اسناخرد ، باز برضد الهیات زرتشتی بود . در درفش کاویان ، ماه در میان ، اینهمانی با ارتا و بهمن داشت ، و دو برگ ، نماد بهرام و رام بودند، و دو برگ دیگر ، نماد سروش و رشن بودند . در اینکه یگانگی و آمیزش بهرام و رام و ارتا باهم ، همان اسنا خرد یا خرد بنیادی بودند ، لازمست که به ویژگیهای یکایک آنها پرداخت . هر چند بهرام یشت، برای سازگار ساختن با الهیات زرتشتی ، فوق العاده دستکاری شده است ، ولی رد پای دو صفت بنیادی بهرام هنوز نیز بجای مانده است ۱- یکی گردش و سلوک و تحول یابی

بهرام است و دیگری آنست که بهرام ، ۲- اصل بینائی در تاریکیست، که همان خرد ی باشد که از تاریکی جستجو و آزمایش پیدایش می یابد . بهرام ، « پابغ» است که همان« بابک »امروزی باشد . بهرام ، اصل رفتن و جنبش و پویائی است . نام دیگرش ، « پادار » است . از اینجهت نیز نخست به« باد» تحول می یابد . چون باد ، که اصل جان است (دم) ، اصل جنباننده است . به همین علت با دمیدن باد، به پوست گش ، و به موج آوردن آن ،بلافاصله همان گاوی را که مهراس= ضحاک گُشته و آزرده است ، از سر زنده میشود . باد ، در فرهنگ ایران، پا دارد ، یعنی اصل جنبش است . جان ، آتشیست که به دل رسید ،ودر دل ، تبدیل به باد میشود و دست و پا (چهار ابزار تن) را به حرکت میآورد . از این رو بود که بهرام، خدای سلوک وخدای جهانگردی بود. با سلوک در جهان ، تحول می یافت . سیر در آفاقش ، سیر در نفسش بود . بهرام ، نخستین سالک بود . بهرام ، اصلیست که همیشه در جستجوی رام (زُهره = آفرودیت) است . در شاهنامه نیز در زیر نام بهرام گور ، همین خدای بهرام ، همیشه به نخجیر میرود . به شکار بزکوهی یعنی سیمرغ میرود . در رفتارو گردش ، همیشه تحول می یابد . اینست که بهرام ، نخست ، پیکر باد را می یابد و سپس همان گوشورونی میشود که میتراس = مهراس = ضحاک کشته است تا همه جانها را از هم ببُرّد، و پیش فرض پیمان و میثاق را فراهم آورد . ولی موبدان زرتشتی ، این گوشورون را در متن بهرام یشت « گاو ورزاوکه گاو شخم » باشد کرده اند . موبدان زرتشتی که آب تطهیر بر سر میتراس = مهراس = ضحاک ریخته بودند، و آنرا درمیان ایزدان مزدیسنا جا یگاه بسیار رفیعی داده بودند، و اورا « برابر با هورامزدا » ساخته بودند ، طبعا نمیتوانستند اورا گُشنده گاو که تبدیل به « گاو یکتا آفریده ! » یافته است، بدانند . اینست که در بندهشن و در گزیده های زاد اسپرم ، این اهریمن است که گاویکتا آفریده را میزند . البته اهریمن (انگره مینو) در اصل همان بهرام بوده است، که خودش در درفش کاویان به گُش تحول می یابد و گاوی را که مهراس = ضحاک میکشد ، از سر زنده میکند . در بهرام یشت ، تجلی بهرام در کالبد دهمش ، همانندی با میترا دارد ، چون جوانی با کارد یا دشنه میشود که نماد میتراس هست . منظور اینست که گفته شود که میتراس یا ضحاک ، کمال بهرام است ! با این دستکاریها ، موبدان زرتشتی میکوشیدند که بهرام را تابع میتراس سازند و از اصالت

بیندازند . این اندیشه تحول یابیهای بهرام ، از زیباترین اندیشه های ایرانیان بوده است که در اذهان مردم ، شکل دیگری داشته است که در متن دستکاری شده کنونی اوستا . چنانکه در متنی که در کتاب داستان گرشاسپ ، تهورس و جمشید (کتایون مزداپور) آمده ، بهرام ، در مرحله پنجم به کالبدی چون آهو در میآید که باشتاب میدود و هرکسی بدنبال او میرود ولی از او باز میماند و به اونمیرسد . این همان آهوئیست که حافظ با او آشنائی دارد .

الا ای آهوی وحشی کجائی   مرا با تست چندین آشنائی
دو تنها و دو سرگردان دو بیکس   دد و دامت کمین از پیش و ازپس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم   مراد هم بجوئیم ار توانیم..
مگر خضر مبارک پی(= سیمرغ) درآید   زیمن همتش کاری گشاید

با در نظر گرفتن این تحولات و تجلیات بهرام ، بخوبی میتوان دید که فرهنگ ایران ،بکلی مفهوم دیگری از جنگ و ستیز داشته است . بهرام ، هیچگاه پیکر جانور درنده ای پیدا نمیکند . حتا او به کالبدی چون میش در میآید تا در این تحول « درد و رنج را اندر گیتی نزار کند » . بهرام ، برضد اصل آزار و درد است ، و جانداران بی آزار را از درد و رنج نگاهبانی میکند . بهرام در غزلیات مولوی ، اصل عشقست . همانسان که خودش به شکل گش (گاو یا جانان = همه جانهای بی آزار در میآید تاآنهارا از قربانیهای بیرحمانه میتراس = ضحاک باز دارد . ولی ویژگی دیگر بنیادی بهرام ، چشم بیننده در تاریکی است، که خرد یا دین نام داشته است . دین در فرهنگ ایران ، یک آموزه و شریعت نبوده است ، بلکه چشم انسان یا خرد نواندیش انسان بوده است . بهرام در بهرام یشت ، بخشنده این خرد یا چنین چشمهائیست . او تنها دلیر و جسور نیست ، بلکه اصل بینش، یعنی خرد هم هست . او « خرد دلیر » است . دلیری و خرد در او با هم میآمیزند .

پس اسنا خرد ، آمیختگی و یگانگی ویژگیهای ارتا و رام و بهرام است . بهمن در این ویژگیهای ارتا و رام و بهرام ، پدیدارمیشود . رام ، اصل موسیقی و شعر و رقص و شناخت از راه جستجو و آزمایش است . ارتا که یک نامش ارتا خوشت و ارداوشت ، به معنای ارتای خوشه و ارتای رستاخیزنده و نوشونده و ارتای رقصنده (وشتن ، وشت = وجد) است . اردیبهشت ، متناظر با خوشه پروین یا ثرّیاست . خوشه ، هم نماد نظم و

سامان است و هم نماد روشنائی . چون خوشه ، مرکب از تخمهاست و تخم در فرهنگ زنخدائی ، اصل روشنی است .و بهرام ، اصل نگهبانی تخمها یعنی روشنائی، و اصل جستجو در راهروی و سلوک و تحول است .اینست که رام و بهرام و ارتا باهم، همان « اسنا خرد، یا مینوی خرد = خردبنیادی = خرد افزونی » میباشند، که در بُن هر انسانی هستند .

راستی از روشنائی آفریده میشود = در الهیات زرتشتی
راستی ، رویش گیاه از تخم است = فرهنگ سیمرغی وخرّمدینی
راستی ، همگوهر بریدن است
راستی ، همگوهر آمیختن (مهر) است

قیام کاوه برضد ضحاک ، یک مسئله خصوصی نبود که درگوشه ای از زمین و در برهه ای خاص از تاریخ رویداه باشد . قیام کاوه برضد ضحاک ، قیام یک اصل زندگی، برضد اصل دیگر بو،دکه همیشه در تاریخ بشریت ادامه خواهد داشت . قیام فرهنگ مردمی ایران ، برضد اصل قدرت بود . قیام فرهنگ ایران برضد ثنویت حکومت وملت بود، که ریشه در آموزه ثنویت خدا با انسان دارد . آنجا که خدا و انسان ، دو گوهر جدا ازهمند ، بنا بر فرهنگ ایران ، ثنویت هست ، و جائی که ثنویت هست ، راستی و آزادی نیست . خرد ، از آن یکی، و بیخردی ازآن دیگریست . در بندهشن (بخش نخست پاره ۱۲) دیده میشود که « راستی از گوهر روشنی آفریده شده است » . این اندیشه ایست که از مهراسیان یا ضحاکیان به الهیات زرتشتی رسیده است . دیده میشود که مهراس در نقوش برجسته اروپا ، با دشنه ، رگ (ارتا = نئورتا) گاو= گَش را « میبرد » ، و در همین حال ، سرش را برمیگرداند و نگاه به خورشید میاندازد که تاجش پر از دشنه های نور است . روشنی ، دشنه و تیغیست که می برّد . جائی روشنی هست که نیروی بریدن باشد . البته بریدن ، به معنای کُشتن هست . مهراس با همان دشنه نور است که شاهرگ گَش (همه جانها ارتا = نئورتا = گَش) را میبرد . با بریدن با دشنه نور ، همه جانها را روشن میکند، و راستی را به جهان میآورد . «امر» برای یهوه و الله ، همین دشنه و خنجر نور است که همه چیزها را شق (چاک = چَک) میکند . این به کلی با پدیده « فرمان » در فرهنگ ایران فرق دارد . فرمان ، پیدایش همان بهمن است که بیان امتداد و گسترش بهمن در جهانست که برضد بریدگی (خشم) است .

راستی در آئین مهراس و سپس در الهیات زرتشتی و در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، با همین اصل بریدگی در سراسر دامنه های زندگی کار دارد . در آغاز ، خود یهوه و پدر آسمانی و الله ، از مخلوقات و انسان ،جدا گوهرند . امر یا حُکم ، نماد این بریدگیست . یهوه ، با امر های جداگانه ، هر روز بخشی دیگر از جهان را خلق میکند . خلق کردن و خرق کردن باهمند . در فرهنگ ایران ، راستی ، امتداد است . ارتا ، خوشه ای از تخمهاست . جهان ، از رویش این تخمها (خوشه پروین) پیدایش می یابد . گیتی ، زنجیره پیدایشها و رویشها از همند . آب از تخم ابر ، زمین از تخم آب ، گیاه از تخم زمین ، جانور از تخم زمین ، انسان از تخم جانور و بالاخره خدا از تخم انسان میروید . در درفش کاویان این سر اندیشه ، دوچهره پیداکرده است . از یکسو ، از تخم ماه ، خورشید پدیدار میشود ، از سوی دیگر ، از تخم ماه ، چهار برگ میروید . این مفهوم راستی و فرمان در فرهنگ ایرانست . رویش و زایش ، نیاز به زمان دارد . اصلا واژه « زروان » که زمان باشد ، به روئیدن و زائیدن باز میگردد .در حالیکه مهراس که خدای نرینه است ، بجای زائیدن و روئیدن ، امر میکند . امر کردن (قدرت)، جانشین رویش (مهر) میگردد . یکی به دیگری که بریده از اوست ، امر میکند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، <u>فرمان ، پیدایش خرد سامانده بهمنی از گوهر انسانهاست</u> . بهمن ، خود را در همه انسانها گسترده است . خواست و خرد بهمنی ، نیاز به زمان تحول دارد تا در اجتماع، از مردمان پیدایش یابد . در حالیکه امر ، نیاز به زمان ندارد . فوری و قطعی (بریده) است . در قرآن (۷-۵۴) میآید که الاله الخلق و الامر . الله ، خلق و امر از هم جداکرد تا معلوم شود که امر ، خلق نیست . امر ، دیگراست و خلق دیگر . در امر ، روند پیدایش و زمان و تحول نیست . چنانچه در مرصاد العباد در باره مفهوم امر میآید که « آنکه با اشارتِ کُن ، بی توقف در وجود آید » .الله ، کُن نگفته که فیکون میشود . زمان که زائیدن و روئیدن بود ، حذف میگردد . امر ، نیاز به پیدایش و تحول ندارد . « امر ، عالمیست که به امر موجد ، بدون زمان ومدت ، موجود گشته باشد » . دیده میشود که ما با دومفهوم متضاد باهم ، از« راستی و روشنی » کار داریم ، که متناظردونوع متضاد از نظام سیاسی ، دونوع فلسفه زندگی ، دو نوع از اخلاق ، دو نوع از قانون و داد هستند . اینست که <u>در فرهنگ ایران ، راستی ، یک پدیده اخلاقی نیست ، بلکه یک</u>

پدیده وجودی و گوهریست . راستی ، تنها راست گفتن نیست ، بلکه پیدایش گوهر انسان از انسانست . گوهر انسان باید در اندیشه ها و آرزوها و گفتارها و کردارو رفتاراو ، چهره پیدا کنند . چهره، هم ذات و گوهر است و هم روی و سیما . چهره ، نماد راستی است . به همین علت ، خدا راست است ، چون خودش، در گیتی پیکر می یابد . هیچ ثنویتی میان خدا و گیتی ، یا خدا و انسان نیست . در فرهنگ ایران ، اسلام و یهودیت ، پیکر یابی ثنویت هستند . در شاهنامه در باره خدا میآید که

چو دانا ، توانا بُد و دادگر   ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

بهمن و ارتا ، و رام و بهرام ، راست هستند ، چون در بُن هر انسانی هستند . راستی انسان ، در آنست که این گوهر بهمنی و ارتائی و بهرامی و رامی او، از او زائیده بشود . راستی ، آشکارشدن گوهر انسان از انسانست . انسان ، هنگامی راست است که بهمن و ارتا و رام و بهرام ،از او بزایند یا بررویند . «ارزه » که نام ارتا باشد ، به سرو هم گفته میشد ، چون راستی سرو ، نماد راستی ارتاست . آنچه در گوهر سرو است، برغم باد و طوفان در فراز کوه ، راست میروید وطوفانها ، نمیتوانند اورا کج کنند . اینست که انسان هم ، قامت راست مانند سرو (ارزه = ارتا) دارد .

سرش راست برشد ، چوسرو بلند   بگفتار خوب و خرد کاربند

گفتار و خرد ، بیان این رویش راست هستند . اینست که راستی ، بیان یکپارچگی و همبستگی ظاهر و باطن است .

ندانم راست تر زین دل ، که با ماست

برآید کام دل ، چون دل بود راست (ویس و رامین)

یا در کلیله و دمنه میآید که « راست آنرا ماند که عطر بر آتش نهند » و یا به بیان نظامی : باده درجام آبگینه گهر   راست چون آب خشگ وآتش تر
راستی ، زدوده شدن دوتائیگری و شکافتگیست . در گستره سیاست تا راستی نباشد ، آزادی نیست . در اجتماعی که ترس و بیم است ، راستی نیست . هرجا که مردمان درترس و وحشتند ، نمیتوانند ، راست باشند ، نمیتوانند گوهر خودرا ، خرد خود را، شکوفا و آشکار سازند . دراثر ترس و وحشت ، نه تنها افراد در درونشان دوپاره و ازهم شکافته میشوند ، بلکه حکومت وملت ، از هم پاره و بیگانه اند . ترس انسان از الله ویا یهوه ، نشان پارگی و بریدگی و ثنویت انسان با الله و یهوه است . وجود بهمن و ارتا و رام در همه انسانها ، ثنویت حکومت و ملت ، یا شاه و ملت را

منتفی میسازد . وجود بهمن و ارتا و رام وبهرام ، فرمان را یک خواست زاده از همه انسانها میکند ، نه یک امر به معروف از الله . امر کردن ، یعنی بریدن و آزردن خرد و جان . این بیان حکومت بیداد است . حتا خدا ، حق ندارد امر بدهد و بترساند و مجبور و تهدید کند . اینها همه بیداد است ، چون آزرد خرد بنیادی انسانست . وجود بهمن و ارتا و رام وبهرام در همه انسانها ، با نفی ثنویت میان حکومت و ملت ، مفهوم قرارداد و پیمان را به معنای میثاق و عهد ، پوچ و بی معنا میسازد. چون قرار داد و میثاق بر شالوده ثنویت و بریدگی قرار دارد . از اینرو ، پیمان مهراسی و ضحاکی بر پایه قربانی خونی قرار داشت . همچنین در فرهنگ ایران ، میان خدا و مردمان ، واسطه و رسول و شفیح و منجی نبود ، چون اینها پدیده هائی هستند که از ثنویت خدا و مردمان بر میخیزند . در فرهنگ ایران ، فقط مفهوم « دایه » پذیرفته میشد . همچنین بر همین پایه ، ثنویت حکومت و ملت پذیرفته نمیشد . حکومتی که از ملت پیدایش نمی یابد ، حکومت بیداد است، و باید با درفش کاویان ، در برابر آن ایستاد و از آن سرپیچی کرد. حکومت و ملت ، با ید یک واحد به هم پیوسته و باهم آمیخته باشند ، تا حکومت داد باشد . این بنیاد حکومت دموکراسی است . شاه یا رهبر یا حکومت، با ملت پیمان نمی بندد ، چون این به معنای قدرتی فراسوی ملت هست که با ملت ، معامله پایاپای قدرت میکند . این برضد مفهوم راستی و دموکراسی است . حکومتی که از ملت پیدایش می یابد ، تجلی خواستها و فرمانهای خرد بهمنی ملت است . خود ملت ، شاهست . خودِ ملت ، حکومت است . با واژگونه سازی این نکته لطیف ، دیکتاتوریهای مطلق ، ایجاد شده و ایجاد خواهند شد . این حکومتها ، خودرا کل ملت میدانند ، و خودرا از شرط پیمان بستن هم آزاد میکنند . حداقل، حکومتی که با ملت پیمان می بست ، با پیمان ، یک مشروطیتی داشت . ولی اکنون ، حکومتی که خودرا کل ملت (آراء صد درصدی) میداند ، قدرت مطلقه میشود . شکل دیگر حکومت بیداد یا حکومت دروغ ، حکومت مضاعف است . حکومت اسلامی بطور کلی با مفهوم موءمن و کافر ، دارای دوگستره حقوقی جدا ازهمست . در جامعه ، یک حقوق برای دشمنان دارد و یک حقوق برای دوستان . دراسلام ، برای کافران باید حکومت ظلم بود و به آنها ظلم کرد تا دراثر چشیدن عذاب ، موءمن شوند . برای کافران در جامعه ، باید نشان شکنجه و ذلت بود . به ویژه باید

همیشه ،خوار و خفیف و حقیر ساخته بشوند، و مزه ذلت را تا ژرفای جانشان بچشند . و برای موءمنان باید نشان عدالت و رحمت و عظمت و افتخار بود . حکومت اسلامی ،یک نظم برای کافران و ملحدان و مشرکان دارد، و یک نظم برای موءمنان، و این برضد اندیشه قداست جان است که استوار بر برابری انسانها درجانست ، نه بر اندیشه برابری انسانها در ایمان . بنا براین ، حکومت اسلامی یک حکومت بیداد است، چون حکومت با دوگونه نظم حقوقیست . این دوگستره نظم ، دوگستره حقوق ، بیش از هزاروچهارصدسال، کنارهمدیگر بودند . موءمنان برابر بودند و ناموءمنان ، نابرابر . این ، عدل اسلامی شمرده میشد و میشود و هست . حتا مسلمانان از مذاهب دیگر (سنی ...) دارای حقوق برابربا شیعیان نیستند . بنیاد « داد » که در فرهنگ ایران ، برابری همه انسانها در جانست ، به کلی در اسلام ، تحقیرو طرد میشود .در فرهنگ ایران ، همه انسانها باهم برابرند ، چون بهمن و ارتا و رام و بهرام در همه انسانها هست، و از اینرو، همه ارج انسانی دارند، و داشتن ایمان به هر دینی، و تعلق به هر نژادی و طبقه ای و جنسی .. کو چکترین خدشه ای به این برابری وارد نمیسازد . اکنون این برابری انسانها از راه حقوق بشر از غرب وارد فضای فکری ایرانیان شده است ،و فرهنگ خودشان را که بشارت دهنده نخستین حقوق بشر در جهان بوده است ، بیادشان آورده است . طبعا در چنین فضائی ، دیگر در یک حکومت، با دو نظم حقوقی نمیتوان زیست . این برضد آرمان حکومت داد ایرانیست که سرچشمه برابری را ، برابری خدا با انسان میداند . حکومتی ، حکومت داد است که شادی و دردش را یکسان میان شهروندانش پخش کند . حکومت، حق ندارد ، گروهی را با تحقیر ارج انسانی ، و سلب حقوق برابر ، به دین خود با اکراه براند . چنین حکومتی در بُن ، حکومت بیداد است . اینست که اسلام در ایران چاره ای نوین اندیشید . این شکافتگی و دورویگی حقوق انسانها ، در حکومت اسلامی نوین ، عبارت بندی تازه پیداکرد که در تاریخ اسلام ، نظیری نداشت . قانون اساسی حکومت اسلامی ، خود را بشیوه ای عبارت بندی کرد که در واقع دوحکومت یا حکومت مضاعف شد . با پیدایش دولت خاتمی ، این دورویگی و دوحکومته بودن ، برجسته و چشمگیر شد . این حکومت لبخند درظاهر ، حکومت خشم در باطن را میپوشید . در ظاهر ، حکومت لب خندان بود و در باطن ، حکومت با دندان تیز و درّنده . در

ظاهر حاکمیت ملت بود، و در باطن ، حاکمیت الهی .در ظاهر حکومت مقننه بود، ودر باطن، حکومت قضائی وفقهی . حکومتی که فقه و قضا ، قوانین را مشخص میساخت و قدرت مقننه ، فقط یک تئاتر بود . در ظاهر حکومتی بود که قدرتی را که از ملت نداشت ، تقسیم میکرد (تقسیم ضعف ملت میان سه بخش !) ودر باطن ، همه قدرتها گرداگرد یک فقیه، متمرکز میشد . درظاهر ، حکومتی بود که حکومت نبود . در باطن ، حکومت مطلق بود . در ظاهر، حکومت پارلمانی و انتخابی بود . درباطن ، حکومت قضائی و انتصابی بود . در ظاهر حکومت جمهوری بود ، در باطن حکومت فردی و الیگارشی چند فقیه . در ظاهر، حکومت باز بود ، در باطن ، حکومت بسته . در ظاهر حکومت گفتگوی مدنیت ها، و در باطن حکومت تعصب و خشک اندیشی . در ظاهر ، حکومت ایران بود ، در باطن حکومت ضد فرهنگ ایران . در ظاهر یک حکومت نمایشی بود که هیچ قدرتی نداشت و در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را داشت . در ظاهر ، حکومتی که همه قدرتش از ملت سرچشمه میگیرد . در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را از ملت سلب میکرد ...... این حکومت مضاعف ، یک خدعه بزرگ هست . ولی خدعه دراسلام برای غلبه دادن به اسلام ، مشروعیت دارد . ولی فرهنگ ایران ، چنین خدعه ای را ، بیداد و دروغ میداند که جان و خرد مردمان را میآزارد . این خدعه و دروغ را در اسلام ، حکومت بر پایه حکمت و مصلحت میشمارند . حکومتهای اسلامی ، فقط بر شالوده « حکمت و مصلحت » است که میتوانند دراین روزگار، خودرا بر اریکه قدرت بنشانند . ولی چنین حکومتی در فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است . حکومت ضحاک یا مهراس نیز حکومت دورو و دو چهره بود . ضحاک در حینکه از کشتن پدرش میپرهیزد و حاضر نیست که دستش را با خون پدرش بیالاید ، ولی کشتن پدرش را به اهریمن وامیگذارد تا راه رسیدن به قدرتش باز شود . او خدای خشمست ، ولی خودرا خدای مهر میخواند . او خدای بیداد است ولی خود را خدای داد میخواند . مهراس یا ضحاک خدای بریدن بود ولی این بریدن را اصل همبستگی ومهر میدانست . این بریدن از میان را ، این ریختن خون با دشنه و تیغ را ، ذبح مقدس یا قربانی میدانست . قداست ، هر خونخواری و خونریزی را پاک و حلال میسازد . انسانی ، انسان مقدس شمرده میشود که هر عمل ناپاک و پلیدی که بکند ، بلافاصله پاک میشود و عمل ثواب

میگردد . درفش کاویان از سوی ملت ایران ، برضد چنین بیدادی افراشته شد . کاوه که همان گش باشد ، یک فرد نبود ، بلکه همه ملت بود .در درون ِ فردفرد ملت، بهمن یا خرد سامانده ضد خشم هست . در درون تک تک مردمان ، ارتا ، زنخدای راستی و داد هست . در درون تک تک مردمان ، بهرام دلیر و پیروزگر هست . در درون همه مردمان ، رام ، خدای بینش براصل جستجو ، خدای موسیقی و شعر و رقص هست . هرکه بخواهد این خدایان را دردرون انسان بیازارد یا ریشه کن کند ، بیداد و ستمگر است . ایرانیان ، هزارسال از مقاومت و اعتراض و سرپیچی دست برنداشتند ، تا ضحاک را از حکومت یا از خدائی انداختند . اکنون ، هنگام آنست که ملت ، درفش کاویان را در برابر ضحاک زمان برافرازد . منتظر شخصی بنام کاوه نشستن ، نشان آنست که فرهنگ ایران درست فهمیده نشده است . این ملت است که باهم، سیمرغ و با هم، کاوه میشود .